

نه تنها منشیان و دبیران در اثر کمترین اشتباه و سوء سیاست مورد کفر شدیدی که مترجم کلاویخو را تهدید می کرد

گوناگون ممکن بود مورد حمله و غضب شهریاران و مخدمان قرار گیرند. در سفرنامه کلاویخو، می خوانیم که در یکی از مهمانیها، مترجم سفیر اسپانیا دیرتر از وقت مقرر به حضور تیمور بار یافت، و مورد اعتراض شدید امیر و بزرگان دربار او قرار گرفت، کلاویخو در سفرنامه خود در مورد این ماجرای اسف انگیز چنین می نویسد:

«... بزرگان بدنبال مترجم بیچاره مافرستادند و به خشم به او گفتند: «چرا در آمدن شتاب نکردی و خشم پادشاه را بر ما برانگیزاندی؟ چرا اصلاً پیوسته ملتزم سفیران فرنگ نبودی و از خدمت آنان دور مانده ای؟ همه تقصیرها به گردن تست که دیر آمدی و برای مکافات تو ما فرمان می دهیم تا بینی ات را سوراخ کنند و از آن ریسمانی بگذرانند و در اردوگاه بگردانند تا عبرت دیگران شود، هنوز سخن آنان به پایان نرسیده بود که چندتن او را گرفتند و یکی پیدش را گرفت و نزدیک بود آنرا سوراخ کنند که آن بزرگی که بدنبال ما آمد و ما را درگاه به سورد برد شفاعت کرد و از دیگران خواست که به او رحم کنند و ببخشایند. سرانجام موافقت کردند و آن مترجم از خطر جست.»^۱

نویسنده شرح حال خواجه احرار می نویسد: «خواجه احرار در دوران جوانی با درویش دیگر، مورد تحقیر و تخفیف مأمورین بی رحم الخ بیک واقع شده بود و در دربار الخ بیک برای مجازات مظلومین و تبه کاران سردابهای سرطوب و سیاهچالهای مخوف وجود داشت، برای تنبیه مغضوبین یک نفر موسوم به «یساول» مأموریت داشت. روزی که الخ بیک در تاشکند بود، دستور داد همه شیخ زادگان شهر در «مزار» جمع شوند. در میان ۱۷ نفر شیخ جوان که در آن محل جمع شده بودند، جوانتر از همه خواجه احرار بود. همین که الخ بیک در محل حاضر شد، به یساول دستور داد که آنان را روی خاک بیفکند و به شدت مانند غلطکها بغلطاند. چون نوبت به خواجه احرار رسید، با یک حرکت سریع و جسورانه خود را از چنگ «یساول» رها ساخت. عمل بی باکانه درویش جوان، مورد پسند الخ بیک واقع شد... معلم خواجه احرار موسوم به حسن عطار از او خواست که از این موقعیت استفاده کند و به صف خدمتگزاران دربار وارد شود و به یاری مظلومینی که مورد شکنجه واقع می گردند قیام نماید...»^۲

در جامعه قرون وسطا کیفر کناهکاران و مبارزه با کجروان اسری کاملاً طبیعی بود و هرگز مدیران جامعه بر آن نبودند که علل انحرافات اخلاقی را کشف کنند و در مقام درمان عناصر منحرف جامعه بر مبارزه با انحراف در عصر ما

آیند. ولی امروز جامعه شناسان مترقی می گویند: «سلاست جامعه مبارزه با کجروان را ایجاد می کند و در این مبارزه به هیچ روی نباید منحرفان را مورد نفرت و خصومت قرار داد. و در صدد آزار یا نابودی آنان برآمد. زیرا منحرفان گناهی ندارند، بلکه خود قربانیان ستم دیده جامعه اند.

«در سده های پیشین کجروان به شدت منفور جامعه بودند و از این رو چون کسی گرفتار

۱. سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود رحبایا، بنکاء. انتشارات ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۲۴.

۲. الخ بیک و زمان او، پیشین، ص ۱۹۳.

لوعی انحراف می‌شد، دیگران به‌جای آن که او را بیمار بشمارند و مورد دلسوزی قرار دهند، با بی‌زاری و دشمنی با او مواجه می‌شدند و او را از خود می‌رانند. از این روش‌ها همواره در کتمان انحراف خود می‌کوشیدند و بر اثر این کتمان امکان بهبود را از خود می‌گرفتند... شخص منحرف یعنی کسی که نتوانسته است موافق هنجارهای اجتماعی رفتار کند، گناهی ندارد. گناه از آن جامعه‌ای است که نتوانسته است فرهنگ خود را متعادل گرداند، و بدین علت زندگی مردم را دچار ضرر و خطر کرده‌است. به‌راستی جامعه باید به‌جای آن که به کجروان خود خشم گیرد، خود را مسئول و مقصر داند و در برابر کجروان احساس شرمساری کند و با تمام نیرو در رفع انحرافها بکوشد.

مبارزه با انحرافات اجتماعی، مانند مبارزه با انواع بیماری از دو راه مسیر است؛ یکی از راه درمان و دیگری از راه پیشگیری.

جامعه باید برای درمان کجرویی‌ها از آخرین وسایل علمی سود جوید... بیمارستانها و آسایشگاههای روانی کنونی به‌استثنای تعدادی قلیل، برای پذیرایی و درمان بیماران آمادگی کافی ندارند. اگر این مؤسسات، بیمار را در محیط زندگی فعال و پرتنوعی قرار دهد... و با کارهای تازه‌ای آشنا کند، بر اثر جذبۀ کار، بیمار بهبود می‌یابد... از اینجاست که آسیب‌پذیران روانی با کار در جامعه‌های نو، مخصوصاً در اتحاد جماهیر شوروی رواج می‌یابد، در عصر ما پیشگیری کج‌روییها مهمتر از درمان است. اکثر جامعه‌شناسان برآنند که برای مبارزه با کجروییهای اجتماعی باید زمینه پیدایش آنها را از میان برداشت و برای حصول این منظور رعایت دو اصل را ضروری دانند: اصل اول سالم کردن محیط اجتماعی کودکان یعنی خانواده است و اصل دوم، سالم کردن محیط اجتماعی همگان یعنی جامعه است... بدون سلامت جامعه بزرگ، سلامت خانواده و هیچ سازمان اجتماعی دیگر میسر نمی‌شود.

بنابر این جامعه‌های بیمار کنونی باید بی‌درنگ درصدد علاج خود برآیند و عواملی مانند سودجویی فردی، ورقابت خصوصت‌آسبز و اجحاف طبقه‌یی، باید از زندگی اجتماعی برخیزند و فرهنگها سازگاری و تعادل از کف رفته خود را باز یابند.

اصلاحات محدود، مانند تغییر روش آسوزش یا مبارزه با میگساری و بیماریهای آمیزشی یا تأسیس باشگاه و انجمن با آنکه بی‌تاثیر نیستند از عهده سالم کردن محیط جامعه بر نمی‌آیند...»^۱

«مان» در کتاب اصول روانشناسی می‌نویسد:

«سرور دانشمندان معتقدند انحرافات فکری، و اخلاقی و اقدام به‌اعمالی که از نظر قانونی جنحه یا جنایت خوانده می‌شود، محصول بیماریهای فکری و روانی است و باید بینویان و مبتلایان به این نوع امراض را مورد معالجه روانی و طبی قرار داد.

پیشینیان این قبیل تبه‌کاران را مردسی منحرف و غیرقابل درمان می‌شمردند حتی تا صدوپنجاه سال پیش نظر غالب کسان راجع به‌دیوانگان آن بود که شیطان به‌قالب آنها حلول کرده است. این بود که آنان را با دزدان و روسپیان و آدم‌کشان به‌زدان می‌انداختند و در دیوانخانه‌ها باغل و زنجیر نگهداری می‌کردند، اغلب آنها را کتک می‌زدند، و شکنجه

بدنی می دادند تا آراسشان کنند و به اطاعت وادارند...»^۱

پس از حمله مغول، بنیان سازمانهای اجتماعی و اداری ایران عموماً و اساس تشکیلات قضایی خصوصاً درهم ریخت. پس از آن که آتش جنگ و خوتریزی فرو نشست، یک چند پاسای چنگیزی بر حیات اجتماعی مردم سایه افکند. با گذشت زمان قوم بیابانگرد مغول به حکم ضروریات تاریخی و اجتماعی مغلوب فرهنگ و تمدن ملل خاورمیانه گردیدند و بتدریج قوانین قدیم باردیگر بر روابط اجتماعی و اقتصادی مردم حاکم گردید.

پاسای چنگیزی

در کتاب بزرگ قانون یا پاسای چنگیزی که با همکاری او کتای و جعتای به رشته تحریر درآمده است، در مورد چگونگی رفتار با کشور-های خارجی، نحوه جنگ، تقسیم بندی سپاهیان، و دستگاه نامه رسانی، مالیات، مسائل وراثت و بالاخره روابط اعضای خانواده با یکدیگر، به فرمانروایان مغولی تعالیم و آموزشهایی داده شده بود. پاسای چنگیزی کاملاً با مقتضیات زمان هماهنگی داشت و بازماندگان چنگیز تعهد کرده بودند مفاد پاسا و مکمل آن را محترم شمارند. در عهد غازان و بازماندگان مسلمان او گاه بین تعالیم اسلامی و پاسای چنگیزی تعارض و اختلاف به ظهور می رسید، ولی با گذشت زمان قدرت پاسا و رسوم قومی مغولان از درجه اعتبار ساقط شد.

در حقوق جزای مغولان برای زنای محصنه، دزدی، قتل یکی از مغولان و عدم رعایت بعضی از آداب کشتار و طهارت، مجازات مرگ پیش بینی شده بود. قتل یکی از مسلمانان با پرداخت چهل باش جبران می شد. کشتارگوسفندان طبق مراسم اسلامی در فضای سر بسته و مخفیانه مجاز بود. در بین مغولان کیفرهای وحشیانه بسیار معمول بود. از جمله سوزاندن تبه کار یا درون روغن گذاخته فرو بردن او، متداول بود. اغلب بستگان محکوم مقتول نیز به قتل می رسیدند و ثروت آنان ضبط می شد و اعضای خانواده سلطنتی را خفه می کردند تا خون آنها ریخته نشود. و دادگاه غالباً از امیران و شاهزادگان تشکیل می شد و خان مغول عالیترین منصب قضایی را داشت، اقامه دعوی بر پایه شهادت شهود می شد و اگر صحت گفتار و اتهام شاکی به ثبوت می رسید، جان و مال محکوم در اختیار شاکی قرار می گرفت. او می توانست وی را آزاد کند یا بکشد. اگر شکایت بی مورد بود، شاکی به مرگ محکوم می شد. مغولان پس از استقرار در چین و ایران به اسناد و مدارک کتبی نیز توجه کردند و ظاهراً در محاکمات صورت جلسه ای نیز تنظیم می گردید. همان گونه که فرمانروایان مغرضانه در امور قضایی دخالت می کردند، مغولان و افراد عادی آنان نیز از هیچ گونه غرض ورزی و دخالت فروگذار نمی کردند. رشیدالدین فضل الله گفته است که مردم در امور قضایی به آنان مراجعه می کردند و حکومت تصیم مغرضانه آنان را به کار می بست و این حال آشفته تا روی کار آمدن غازان خان دوام یافت.^۲

قوم وحشی و بیابانگرد مغول به اقتضای محیط نشو و نمای خود دارای قوانین و نظامات مخصوص بودند که سینه به سینه به یکدیگر منتقل می کردند. پس از استقرار حکومت چنگیزی در دیگر نقاط،

دادگستری و قوانین در عهد مغول

۱. اصول روانشناسی مان، ترجمه محمود سزائی، ص ۱۲.

۲. پرتولد اشپوار، تاریخ مغول، ترجمه میر آفتاب، ص ۲۷۵ به بعد.

در احکام و قواعد مزبور به اقتضای زمان تغییراتی پدید آمد و مقرر گردید که نظامات جدید در طومارهایی نوشته شود.

بنابراین یاسای چنگیزی به مجموعه قوانینی اطلاق می‌شود که حقوق مدنی و اجتماعی توده مردم و افراد ارتش چنگیزی را مشخص می‌کند و ما رئیس و اهم این قوانین را با استفاده از منابع مختلف ذیلاً مشخص می‌کنیم:

۱. عقیده و مذهب به شرط اعتقاد به خدای واحد آزاد است.
۲. پادشاه باید از نسل ذکور چنگیزخان باشد و حکومتش از طرف مجمع شاهزادگان تصویب شود.

۳. با دشمن نباید صلح کرد، مگر پس از غلبه بر وی.

۴. شکار از فروردین تا بهرمه ماه ممنوع است.

۵. خوردن خون و احشاء حیوانات مباح است.

۶. تمام کسانی که در خدمات جنگی وارد نیستند، باید مجاناً در خدمات عمومی و عام المنفعه شرکت نمایند و در هر هفته یک‌بار برای سلطان بلاعوض کار کنند.

۷. مجازات دزدی معمولاً ۷ تا ۷۰۰ ضربه چوب است که آن را می‌توان به ۹ برابر مال مسروق خریده و گاهی نیز مجازات دزدی اعدام است.

۸. هیچ فردی از مغول غلام دیگری نمی‌شود، اما مغولان می‌توانند افراد دیگر را برده کنند. هر کس غلام دیگری را بدون اجازه تصرف کند یا غلام فراری را به صاحبش باز نگرداند، مجازاتش اعدام است.

۹. هر مردی می‌تواند با هر زنی که از اقربای طبقه اول و دوم او نباشد ازدواج کند تعداد زن و غلام محدود نیست، به شرط آن که مرد از عهده مخارج آنها برآید.

۱۰. مجازات زنا اعدام است، هر کس زانی و زانیه را در حین ارتکاب ببیند می‌تواند آنها را بکشد.

۱۱. مجازات جاسوسی و لواط و شهادت دروغ و جادوگری مرگ است.

۱۲. مجازات مباشر خائن اعدام است، مگر آن که تقصیرش کوچک باشد. در این صورت تعیین مجازات او بسته به نظر خان است.

۱۳. ترخانها می‌توانند تا ۹ بار بدون مجازات مرتکب جرم شوند (ترخانها طبقه‌ای از بزرگان مغول بودند که از کلیه خدمات عمومی و پرداخت مالیات معاف بودند و بدون اجازه می‌توانستند به حضور خان بروند).^۱

پس از حمله مغول به ایران، وضع اجتماعی و اقتصادی ایران بیش از پیش درهم و آشفته گردید. یاساها یعنی مجموع قواعد و قوانین مغول بسیار منقط و ابتدایی بود و فقط برای حل و فصل قسمتی از معضلات و دعاوی اجتماعی مغولها کافی بود و به هیچ وجه به کار بستن و اجرای آنها در محیط ایران که به اقتضای تکامل نسبی اقتصادی و اجتماعی، قوانین و نظامات مترقی‌تری داشت امکان پذیر نبود. با این حال پس از حمله مغول بداخله بزرگان و

۱. نگاه کنید به قادیخ مغول، عباس اقبال، سال ۱۳۱۲، ص ۲۷ به بعد و قادیخ مغول برتولد اشپوار،

امرای آن قوم در کارها، و بی خبری و غرض ورزی آنان به آشفتگی اوضاع کمک کرد و بخصوص کار قضاوت و داوری بیش از سایر شئون دستخوش ابتذال و رسوایی گردید.

وضع دادرسی و محاکم در روزگار مغول: حکام و امرای مغول به علت بی خبری و گاه

به حکم اغراض خصوصی، اشخاص بی سایه و مغرض را به کار داوری می گماشتند. غالباً این

قبیل اشخاص شیاد و مجیل با ریشی بلند و عمامه ای بزرگ و اتخاذ القاب و عناوین عربی خود

را نزد امرای جاهل مغول از اجله دانشمندان و فقها معرفی می کردند و آنها نیز یا به علت

ساده لوحی و جهالت و یا به سبب اغراضی خاص این قبیل مردم را برای اعمال قضا و داوری

در بین مردم و اداره محضر شرع و عدالتخانه ها به نقاط مختلف کشور گسیل می داشتند. در

نتیجه این آشفتگی بتدریج قضاتی که مایل نبودند که پای خود را از حریم عدالت و قوانین

شرعی فراتر گذارند، مناصب دیرین خود را ترک گفتند. ظلم و تبعیض و رشوه خواری امری

عادی و معمولی شد. دادرسی و قضا مانند دیگر شئون زندگی وسیله دست زورسندان گردید.

قضات همان طور که به اراده و میل امرا و زورسندان انتخاب می شدند. بنا به میل آنها در

مسائل مورد اختلاف اظهار عقیده می کردند. هر کس مدار کی داشت و می خواست حقی را

به کرسی بنشانند، ناگزیر بود به شخص متنفذی متوسل شود تا شاید با الحاح و اصرار و دادن

رشوه، تمام یا قسمتی از حق خود را به کف آورد. امرا و قضات دست به دست هم داده و به

دوشیدن طرفین دعوا مشغول می شدند. شغل دادرسی را به مقاطعه می دادند و قضات غالباً به علت

اعمال نفوذ طرفین، حکم نمی دادند و به قول رشیدالدین فضل الله «... کلمه الحق نمی گفتند... در

خفیه به ایشان می رسانیدند که این جماعت قوی دستاورد و جواپی مطلق نمی توانیم گفت و بدین

طریقه روزمی گذرانیدند و در بیان چیزی می ستدند... چون مدعی باطل به حمایت قوی دستی می رفت،

مدعی علیه مسکین که مالک به حق بود، به حمایت دیگری از راه ضرورت توسل می جست...»

رشیدالدین فضل الله در جای دیگر می نویسد که در اثر بی علاقه ای و نوکرمآبی و

ناپاکی، بعضی از قضات برای موضوع واحدی دو حکم مخالف به دست دو طرف دعوی

می دادند و آنها را مهور و مسجل می کردند و این وضع آشفته تا عصر غازان دوام داشت.

وی برای پایان دادن به این وضع و خاتمه دادن به این نوع اسناد و مدارک معارض دستور

رسیدگی مجدد صادر کرد و مقرر داشت که در مواردی که حل مسئله محتاج به مشورت با ائمه

و ارباب اطلاع باشد، مجمعی تشکیل دهند و پس از مشاوره و دقت کافی، هر طرف که ذیحق

بود، حاکم، مدارک او را تنفیذ کنند و مکتوب و مدارک دیگر را در «طاس عدل» بشویند.

گفتگوی غازان با قضات و شایخ: رشیدالدین فضل الله در تاریخ مبارکک غازی از

قول غازان خان خطاب به قضات و شایخ و زهاد و اهل علم و تقوا چنین می نویسد: «... در

مجلسی که بزرگان و معتبران در قورولتای به بندگی آمده بودند، فرمود که شما لباس دعوی

پوشیده اید و این قضیه معظم است و این دعوی با خلق نمی کنید، با خدا می کنید و ممکن

که خلائق دعوی شما را چند روز که بر حقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند. لیکن خدای

تعالی بر ضمائر شما مطلع است و با وی تزویر و تابیسی در نگیرد و غیرت آورد هم در دنیا

مکافات آن کند و از آن عثبی، خود مقرر و معین است... آنان که این لباس دعوی پوشیده اند

و یک رنگ اند و خویشتن را از دیگران امتیازی ننهادند و اندیشه تمکین و سروری و زهد و

مستوری ندارند، و کس را برایشان اعتراض نیست... شما لباس دعوی پوشیده‌اید و متعهد و متکفل ادای حقوق گشته و می‌گویید ما چنین ایم و چنین خواهیم کرد، اکنون نیکو بیندیشید، اگر از عهده این عهد و میثاق و دعوی که لازمه این لباس است بیرون می‌توانید آمد و به سخن خود می‌توانید رسید به غایت نیک و پسندیده باشد... و نیز محقق دانید که حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد و بر سر خلق گماشت تا تدبیر کار ایشان کنم و عدل و سویت بیان ایشان نگاه دارم و بر من واجب گردانید که حق گویم و حق کنم و مجرمان را مالش دهم به قدر گناه، و حکم خدا در ازل چنان اقتضا کرد که باز خواست از خواص زیادت باشد. و از این جهت که بیهایم به گناه مأخوذ نیستند، پادشاهان نیز باید همچنین بیشتر بازخواست گناه بزرگان کنند و آنان را که مقدم اقوام باشند، مقدم دانند و آن را دستور داشته یاسامیشی ملک کنند. بدین واسطه من نیز بیشتر گناهان شما پرسم و خطاب با شما کنم... گمان مبرید که به لباس شما نظر کنم، بلکه به افعال و اعمالتان... صدق و صفا ورزید و همت و اندیشه نیکو گردانید تا جمله عالم و ما نیز به برکت آن محفوظ مانیم... و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی درس اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با دعوی سواقی و مطابق باشد. چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و وقوت نفس گوید و هر آینه مؤثر آید...»^۱

چگونگی تنظیم اسناد: در کتاب تاریخ مبارک غازی در حکایت چهاردهم به احکام و دستورهایی برسی خوریم که معرف محیط اجتماعی آن روزی ایران است و نشان می‌دهد که در آن ایام چگونه عده‌ای از مردم منفعت طلب زمان، با همکاری قضات و خطبایی که نقش سردفتر داشتند، به تنظیم اسناد بی‌اساس مبادرت می‌کردند و باین اقدام دعاوی و اختلافات دامنه‌داری برای مردم بی‌پناه ایجاد می‌کردند.

غازان ظاهراً در سایه تعلیمات وزیر یا تدبیرش رشیدالدین فضل‌الله در مقام حل این مشکل برمی‌آید و در حکایت چهاردهم تحت عنوان «دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتیان و نامتدینان» چنین دستور می‌دهد: «پادشاه اسلام خلد سلطانة از کمال معدلت انواع تزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود و طایفه قضاء و خطبا را که در علوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثائق منع فرمودند و تمامت قضاة را فرمود تا قبالات را بر یک طریقه نویسند چنانکه جمله دقائق شرعی مرعی باشد، تا ابواب و مناازعات میان خلق سدود ماند.»

غازان خان برای حل این مشکلات بموجب پنج «یرلیغ» بمقامات قضایی تعلیمات و دستورهایی می‌دهد که ما خلاصه‌ای از آنها را ذیلاً نقل می‌کنیم: به موجب نخستین یرلیغ مقرر می‌شود که امور قضایی انحصاراً به قضاتی که به مسایل شرعی احاطه دارند محول شود تا از این پس مال ایتم و کسانانی که غایبند مورد تجاوز قرار نگیرد. ضمناً غازان خان دستور داده بود که طبق یرلیغ بزرگ چنگیزی، حریم زندگی و قدرت قضات از هر نوع تجاوزی مصون باشد و از ایشان به هیچ عنوان مالیات و عوارض نگیرند و در خانه‌های ایشان به هیچ عنوانی خواه به نام ایلیچی، خواه به عنوان دیگر وارد نشوند و آبرو و حیثیت آنان را نگه دارند،

و اگر کسی به قاضی سخنان ناروا می‌گفت، شحنة ولایت مکلف بود او را سزا دهد. هیچ مقامی اجازه نداشت که قاضی را نزد خود فرا خواند، و قضات نیز مکلف بودند که بدون دریافت وجهی به اختلالات رسیدگی نمایند. و هرگاه «حجت نو» یعنی سند جدیدی تنظیم کردند، اسناد کهنه را در طاس عدل بشویند تا اسناد معارض نزد مردم پیدا نشود. همچنین به موجب قراردادی دستور داده شده بود که «حجتهای کهنه» و قباله‌های کهن را که سی سال از عمر آنها گذشته بود و مورد استفاده قرار نگرفته، به اصحاب دعوی پس ندهند؛ بلکه این نوع مدارک را در طاس عدل بشویند.

اگر اصحاب دعوی به سعیت ارباب قدرت و صاحبان نفوذ در محضر قاضی حاضر می‌شدند، قاضی مکلف بود، مادام که حاسیان در محضر او هستند از اصحاب دعوی سخنی نشنود.

اگر دعوایی بین دو مغول یا بین یک مغول و سلمان روی می‌داد، ظاهراً برای آن که قاضی آزادی عمل بیشتری داشته باشد، مقرر شده بود که در هر ماهی دو روز «شحالی و ملوک و بیتکیچیان و قضات و علویان و دانشمندان در مسجد جامع به دیوان‌المظالمه جمع شوند و دعوی جمعیت بشنوند و به کتبه آن رسیده به موجب حکم شریعت به فیصل رسانند. ظاهراً منظور از این دادرسیهای جمعی این بوده که قاضی را متهم به جانبداری از طرفین دعوی نکنند.

به موجب دستور دیگری به کلیه متنفذین و شخصیت‌های محلی دستور داده شده بود که از معامله املاکی که مورد اختلاف است خودداری کنند.

اشخاصی که از شرکت در این نوع معاملات منع شده‌اند، بدین قرارند: «مادران ترکان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان بسیار، بیتکیچیان، امیران بزرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان، شیخان، روسا.» قضاتی که در دهات انجام وظیفه می‌کردند چیز خطبه خواندن، و تنظیم اسناد قرض و صدقنامه کار دیگری نداشتند. کسانی که دعوی سهمی داشتند، ناگزیر بودند برای اقامه دعوی به شهر آیند و پیش قاضی شهر موضوع را عنوان کنند و قاضی با حضور معتمدی متدین به موضوع رسیدگی نماید تا کسی که ملکی را فروخته یا به رهن گذاشته، بار دیگر عملی به تزویر نکند. و اگر کسی مرتکب این قبیل معاملات می‌شد، ریش او را تراشیده گرد شهر می‌گردانیدند و اگر محرر با علم و اطلاع به چنین معامله‌ای دست می‌زد، او را می‌کشتند.

غازان‌خان در یکی از یرلیغهای خود دستور می‌دهد که مأمورین قضایی دقت کنند که مالکیت بایع قبل از بیع، مسلم باشد. ظاهراً در عصرغازانی در اثر امنیت و آرامشی نسبی فعالیت‌های عمرانی زیاد شده بود و خرید و فروش املاک رواج داشت و جمعی از سودجویان به انواع حیله و تدابیر متمول می‌شدند تا از راه معاملات تقلبی سود کلانی به دست آورند. غازان می‌گوید: «... همه همت ما به رفاهیت عموم خلایق مصروف و خواهان آن که عدل و انصاف ما، در جهان منتشر گردد و هیچ قوی دست، بر ضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و بطریق حیله و انواع تزویرات و تأویلات حق هیچ مستحق باطل نگردد و انواع منازعات از میان خلایق مرتفع شود.» ظاهراً در آن ایام بعضی از مالکین بزرگ برای املاک خود دو

قباله تنظیم می کردند و به موجب یکی از آن اسناد، املاک خود را به صور مختلف معامله می کردند و هنگام بروز اختلاف از اعلام حقیقت و ابراز مدارک اصلی خودداری می کردند و با هزاران حيله و اقامه گواهان دروغین می کوشیدند تا باطلی را حق جلوه دهند. و غالباً قاضی بیچاره را اغفال می کردند و با ابراز اسناد مختلف، کشف حقیقت را دشوار می ساختند.

به همین مناسبت غازان دستور می دهد: «باید کسانی که حجت و قبالات مبیعات املاک نویسند، کتاب دارالقضا باشند، دیگری ننویسد. و البته باید قاضی چون در دارالقضا به حکم نشیند، طاسی پر آب بر کرسی حاضرگرداند و نام آن طاس عدل فرموده ایم» به دستور غازان خان کلیه اسناد و مدارکی که در محضر قاضی بطلان و مجعول بودن آنها محرز می شد، در آب طاس عدل می شستند. و مقرر شد هر مالکی که تمام یا قسمتی از ملک خود را بفروشد، آن قسمتی که فروخته در سند ذکر شود و بنویسد که در فلان تاریخ چه میزان به فلان شخص فروخته و این معانی در اسناد بایع و مشتری منعکس شود تا راه دعوی مسدود گردد. کسانی که گواهی دروغ می دادند، ریش آنها را تراشیده بر درازگوش می نشانند و گرد شهر می گردانیدند و اگر کسی ملکی را می فروخت یا رهن می گذاشت و بار دیگر همان ملک را معامله می نمود، آن اشخاص را به یاسا می رسانیدند. حق قضات و کتاب معین شده بود و غازان تأکید کرده بود که از حد خود تجاوز نکنند... دیگر فرمودیم که قضات به علت سجل و دعاوی پر عادت معهود دانگی توقع ندارند و نستانند، به سروسومی که فرموده ایم قناعت نمایند و آن کاتب که حجت نویسد به هر حجتی که مبلغ صد دینار باشد یک درم بستاند و آنچه تا بالای صد دینار باشد یک دینار بستاند و قطعاً زیادت نستاند.

... هر وکیل که از دو طرف چیزی گیرد، او را تعزیر کنند و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند. در کتاب قادیخ غازانی بار دیگر در مورد مرور زمان سی ساله چنین می نویسد: «هر دعوی که از سی سال باز با وجود تمکین مدعی و ارتفاع سوانع متعرض آن نشده باشند، اگر بعد از انقضاء آن مدت دعوی کنند اصلاً نشنوند. چه فساد دعاوی ظاهرست و شنیدن آن مستهجن، و سلاطین سلجوقی پیش از این به آن معنی افتاده اند و به مدد اجتهاد ائمه وقت منع سماع آن کرده...»

قراین تاریخی نشان می دهد که در سوادری که قاضی اهلیت علمی و اخلاقی نداشته و یا، چنان که باید گوش به فرمان مستفذین محلی نبوده است، اکابر و اعیان محل می توانستند تقاضای تغییر یا عزل او را بنمایند:

در قادیخ نامه هرات می خوانیم که در عصر اولجایتو، قاضی هرات امیرعلی نصرت ظاهراً شایستگی احراز این مقام را نداشت، به همین مناسبت «... ائمه و مشایخ و اکابر و اعیان شهر هرات احسن الله احوالهم محضری نوشتند بر آن جمله که امیرعلی که قاضی خطه محروسه هرات است از علم عاریست و در امور شرعی به خلاف احکام شرع مصطفوی شروع می نماید و آن محضر را به عراق فرستادند...» چون اولجایتو سلطان، از جریان مطلع شد، گفت هر کس را ملوک غیاث الحق تعیین گرداند منصب قضای هرات را به او ارزانی دارند و به این ترتیب صدرالحق والدین به این مقام برگزیده شد و به موجب فرمان «... منصب

فرمان قضاء
ممالک هرات

قضاء و خطه محروسه هرات را با ولایات او چون فوشنج و جره و کوسویه و آزاب و تولک و هراترود و فیروز کوه و غرjestان و جرژوان و اسفراز و دره و قلعه کاه و فراه و غور و گرمسیر تا حد سند، بدو مفوض کرده آمد و این مهم بزرگ به صداقت و امانت او باز بسته شد... که در استماع شهادت احتیاط نماید و در حفظ ترکات و اسوال اتباع مجد و مجتهد باشد و مساهلت و محابا درین معنی خصوصاً و در همه معانی عموماً به یکسو نهد و در قطع خصومات و اضای حکومت فتوای مفتیان مصیب را دستور اعمال خود سازد و نواب و گماشتگان خود را از اخذ و قبول رشی و از میل و مداهنت اجتناب کلی فرماید، سیل ائمه و سادات و معارف و اصحاب مناصب و عموم رعایا و کافه برایای خطه معموره هرات حمیت عن الافات آن است که در توقیر و احتشام مولانای معظم صدرالحق والدین زیدت فضایله اجتهاد هر چه تماثر به جای آرند و در رعایت جانب او... فرو نگذارند و منصب قضا و خطابت و امانت و احتساب و شیخ الاسلامی و تصرف منابر و مساجد و مدارس و خانقاهات و تولیت اوقاف و سیلات و آنچه از لوازم و عوارض منصب قضا باشد بدو مفوض دانند و او را در استعلاف و عزل و تقلد نواب... و حفظ اسوال ایتم و غایبان و آنچه از شغل قضاست مطلق... العنان شناسند و در کل اسور شرعی رجوع بدو و نواب او کنند... و در خطه هرات و ولایات او هر قاضی که یرلیغ و التمنای و مثالی داشته باشد، به مولانای معظم صدرالحق والدین تسلیم کند و برین جمله بروند... چون مولانا معظم به هرات برسد، روز جمعه در مسجد جامع احکام پادشاه و اسراء و صواب بخوانند و اسیر محمد بن علی نصرت را معزول و یرلیغ و امثله که در دست داشت ازو بستانند و قضای شهر هرات را در تصرف آورد... و در تقویت و تربیت اهل علم و تقوی معاونت هر چه تماثر فرموده و در قلع و قمع فسقه و فجره اجتهاد بلیغ به جای آورد...»^۱

پس از روی کار آمدن حکومت مغول، چنان که گفتیم آشفتمگی در کار قضا پیش از پیش ظاهر گردید. پس از آن که غازان خان به آیین اسلام گروید، در صدد اصلاح مفاسد امور برآمد و در کلیه مسایل مورد ابتلای عامه ترتیبات تازه ای در ضمن یرلیغها (فرمالها) بر قرار ساخت که از آن جمله اصلاح دستگاه قضا را باید در صدر کارهای نیک او قرار داد. خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر او در مقدمه ای که بر سواد یرلیغهای پنجگانه غازانی مربوط به اصلاح دستگاه عدالت نوشته، می گوید: «پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت، انواع تزویرات و دعاوی باطل را رفع فرمود و طایفه قضات و خطبا را که در علوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثایق شرعی منع فرمود تا قبالات را بر یک طریقه نویسند. چنان که جمله دقایق شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعات میان خلق مسدود ماند. و آن احکام و دستورها برین تفصیل است:

۱. یرلیغ درباب تفویض قضا که به قضات داده اند.
۲. یرلیغ درباب آن که دعاوی سی ساله نشنوند.
۳. یرلیغ در اثبات مالکیت بایع قبل البیع.

۴. یرلیغ در باب تأکید احکام سابقه و تمهید شرایط لاحق.
۵. یرلیغ دستور الوثایق که تمامت ائمه عصر بر آن اتفاق کردند. مجمل دستورهای غازانی:
۱. قاضی، پیش امرا و وزراء جهت رسیدگی نرود و هر کس، برای تفصیل قضایا باید به دارالقضا برود.
۲. قاضی چون راتب منظم سالیانه داشت، به هیچ علت و بهانه از مردم چیزی نستاند.
۳. هر کس حجتی نو نویسد، قبالة کهنه را در طاس عدل بشوید.
۴. هر قباله‌ای که سی سال از تاریخ کتابت او گذشته باشد، در طاس عدل بشوید.
۵. هر کس تزویر و حيله‌ای در کار قضا کند، ریش او را تراشیده بر گاو نشانده و گرد شهر بگرداند.
۶. مردم عادی را از نوشتن محضر منع کند و به محضر کسی اعتبار نکند.
۷. اگر کسی از ارباب نفوذ برای حمایت از طرف دعوی به محکمه بیاید، پیش از خروج او از محضر قضا، دعوی را طرح نکند.
۸. برای رسیدگی به دعاوی که میان دو مغول یا یک ترك و یک تازیک برپاشد، در هر ماهی دو روز در مسجد جامع دیوان مظالم تشکیل دهند. و با حضور حکام و بینکچیان و قضات و علویان و دانشمندان متفقاً به دعوی رسیدگی کنند.
۹. در هر دعوی که بر قاضی مشکل افتد، دیوان مظالم بدان صفت تشکیل یابد.
۱۰. هر ملکی که در ملکیت آن گفتگو باشد، مادران و بندگان و خاتونان و فرزندان و دختران و دامادان (خانواده ایلخان و امیرتومان و هزاره و صده و دهه و سایر مغولان و بینکچیان دیوان بزرگ و قاضیان و علویان و دانشمندان و مشایخ و پارسایان) دخالت نکنند و نخرند.
۱۱. معتمدی معین، نصب کند تا تاریخ قبایجات را بنویسد و روزنامه نگاه دارد تا اگر کسی ملکی را یک بار فروخته یا به رهن گذارده، بار دیگر نفروشد و به گرو نهد.
۱۲. کسی که بدین کار اقدام کند، ریش او را تراشیده، گرد شهر بگردانند.
۱۳. اگر این کار با اطلاع تاریخ نگار دارالقضا انجام پذیرد، او مقصر و سزاوار قتل است.
۱۴. فروشنده ملک باید پیش از معامله، مالکیت خود را در دارالقضا به اثبات برساند.
۱۵. غیر از کتاب دارالقضا هیچ کس به کتابت قباله‌ها اقدام نکند.
۱۶. قضات هم کاتبان خود را محدود سازند.
۱۷. هر کاتبی که حجتی نویسد، داد و ستد آن صد دینار باشد. یک درم حق الکتابه بستاند (یعنی یک هزارم ارزش معامله) و اگر از صد دینار بیشتر باشد، یک دینار تنها بگیرد.
۱۸. هر دعوی که به پایان رسد و حکم قطعی صادر شود، صکوک قدیمه (بنچاقها

یا بنجک ها) را بشوید.

۱۹. قاضی طاس پر آبی در محکمه پیش روی خود بنهد برای شستن بنچاقها که آن را طاس عدل گویند.

۲۰. اگر و کیلی از متخاصمین چیزی گرفته باشد، ریش او بتراشند و شهیر کنند.

۲۱. در تعدیل و تزکیهٔ شهود بیش از حد معهود اهتمام ورزد.

۲۲. شهود دعوی را از هم جدا نموده و مادام که صدق گفتار ایشان به تحقق نینجامد، به ثبوت مدعی حکم نکند.

۲۳. در سهر و اسضای سجات و قبالات دقت کامل به کار برند، و پس از اطمینان بر صحت آنها به سهر شهادت برسد.

۲۴. اگر دو وثیقهٔ مخالف در دست دو طرف مرافعه باشد، ائمه و علما، دارالعدل منعقد سازند و پس از تشخیص صحت یکی از آن دو وثیقه، وثیقهٔ باطل را در طاس عدل بشویند.

۲۵. اگر فی المجلس قضیه‌ای خاتمه نیافت، هر دو وثیقه را به امینی سپارند و به خصمان باز ندهند تا وقتی حقیقت ثابت شود.

۲۶. اگر به ظهور پیوندد که مدعی ملکی را فروخته و بعد به استناد حجتی طرح دعوی کرده است، قضات دعوی را نپذیرند و ملک را به مالکیت متصرف آن بازگذارند.

دوام اصلاحات غازانی: اصلاحات غازانی تا اواخر صده هشتم تقریباً به همان صورت برقرار بود و قسمتهایی از آن که مربوط به تنظیم اسناد معاملات باشد از حیث پیش بینی نکات دقیق، تا روزگار ما معمول و متداول محضر شرع بود.

در سوادهایی که از احکام انتصاب قضات و کتاب دارالقضا و اسرای بارغو در مجموعه‌های منشآت قدیم مربوط به سده‌های هشتم و نهم هجری دیده می‌شود، شواهد و مظاهری از بقای اصلاحات غازانی به نظر می‌رسد.^۱

بطوری که از قادیخ مبادک غازانی بر می‌آید، این پادشاه برای حسن جریان امور، اشخاص ذیصلاحیت و خوشنام را به سمت داوری به نقاط مختلف می‌فرستاد و برای آنها احکام و فرامینی صادر می‌کرد

فرمان قضا در عهد غازان خان

که خلاصهٔ یکی از آنها این است: «بسم الله الرحمن الرحيم... کسانی که از قبل مادر فلان طرف حاکمند، بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیه و کار مهمی که به شرع تعلق داشته باشد در این ولایت با او گویند تا او حکم کند و به قطع رساند و مال ایتم و غایب را نیکو محافظت نماید و بیرون از او کائناً من کان هیچ آفریده در میان کار او در نیاید، و کسی را که او در زندان شرع کرده باشد، هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیاورد، و جماعتی که به ستمات و کارهای شرعی موسومند خلاف او نکنند... و هر که برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند، فرمودیم تا شخنة ولایت او را سزا دهد. دیگر، قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند، قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند... از هیچ آفریده چیزی نسقاند و چون حجتی نو نویسد... حجت‌های کهنه

را پیش طاس عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد و بشوید و دعاوی... که تاریخ آن بیش از سی سال باشد، مسموع ندارند و چون چنان قباله‌های کهن را پیش او آرند، به خصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل بشوید...» در این نامه به داوران تأکید شده که تحت نفوذ و قدرت زورمندان قرار نگیرند و دعاوی سهم را چنانکه قبلاً نیز گفتیم بطور جمعی رسیدگی نمایند، یعنی اگر اصحاب دعوی از مغولان و متنفذان بودند، سران حکومت و قضات و علویان و دانشمندان در مسجد جامع گرد آیند و به موضوع رسیدگی کنند و حکمی کتبی صادر نمایند. در این نامه همچنین تأکید شده است که هیچ یک از سران و شخصیت‌های مملکتی حق ندارند که در خرید و فروش املاکی که مورد نزاع و گفتگو و دعوی است، شرکت جویند. و قضات و معتمدان محلی باید کلیه معاملاتی را که انجام می‌گیرد، از قبیل فروش و رهن و غیره در دفاتر مخصوص ثبت کنند. و اگر کسی دوبار ملکی را فروخت یا به رهن گذاشت، «ریش آن شخص بتراشند و گرد شهر برآرند.»

به سبب فرمان دیگر تحت عنوان «اثبات مالکیت باع قبل البیع» غازان به قضات و دادرسان تأکید می‌کند که برای جلوگیری از تقلب و تزویر، باع و مشتری را پیش قاضی حاضر کنند و گواهان پاکدامن گواهی دهند که ملک از آن باع و تحت تصرف اوست و هیچ کس نسبت به او ادعایی ندارد. و اگر مدعی پیدا شد، معامله باطل است. در این جریان بار دیگر گفته شده است: «... قضات به علت سجل و دعاوی بر عادت معهود، دانگی توقع ندارند و نستانند و به مرسوم می‌که فرموده‌ایم قناعت نمایند. و آن کاتب که حجت نویسد، به هر حجتی که به مبلغ صد دینار باشد یک درم بستانند و آنچه بالای صد دینار باشد تا یک دینار بستانند و قطعاً زیادت نستانند. و مدیر که اشهاد می‌کند، به هر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار رایج بستانند و هر وکیل که از هر دو طرف چیزی گیرد، او را تعزیر کنند و ریش او را بتراشند و از وکالت معزول کنند...»

نکته دیگری که توجه به آن ضروری است، این که ابطال دعاوی سی ساله ابتکار غازان خان نبوده است، بلکه نخست سلطان ملک شاه دعاوی کهنه سی ساله را قابل استماع ندانست و بعدها «در عهد هولاکو خان وزرای تازیک عرضه داشتند و هم بر آن موجب یرلیغ (سفرمان) نافذگشت، و بعد از آن در زمان اباقاخان و ارغون و کیخاتوخان امضاء آن حاصل گردانیدند، لیکن اثری از نفاذ آن به ظهور نمی‌پیوست.»

سپس رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد که در عهد این شهیاران چون هیئت حاکم می‌خواستند «اسلاک بسیار به وجوه اندک بخرند»، به ظلم و زور متوسل می‌شدند و ملکی را که ده هزار دینار ارزش داشت، به مبلغ سی یا صد دینار می‌خریدند و فروشنده و قضات پاکدامن جرأت دم زدن و مخالفت نداشتند. غازان خان برای این که به این آشفتگی و فقدان امنیت مالی و قضایی پایان دهد، از مولانا فخرالدین، قاضی هرات که از فحول علمای روزگار وقاضی-القضات وقت بود، استمداد نمود و به یاری آنان فرامینی به قضات معتمد صادر کرد و به این ترتیب تا حدی به مستمری سران مغول و هندستان ایرانی آنان پایان داد و از برکت امنیت قضایی، چنان که دیدیم فعالیت عمرانی بی‌سابقه‌ای در دوران قدرت غازانی آغاز شد.

گواهی گواهان: چون در آن ایام یکی از مدارک و دلایل اصحاب دعوی گواهی

گواهان بود، تأکید شده است که گواهی دوگواه عادل برای اثبات هر دعوی شرعاً کافی است، ولی نباید از نظر دور داشت که پیدا کردن مردان راستگو و عادل (به معنی حقیقی کلمه) کاری است دشوار «و به مجرد آن که گواه سمت و صفت نیکمردان از خود نماید و ظاهر خوش با صنعت سخن را آرایش دهد، فریفته نشاید شد و در اقتباس حقیقت حال و استخراج باطن قضیه لطف اندیشه و صفای ذهن را کار باید فرمود.» سپس می نویسد برای کشف حقیقت بهتر آن است که راه احتیاط پیش گیریم و از گواهان جدا جدا تحقیق کنیم و از یک فرد واحد چند بار بازجویی کنیم، اگر در همه حال بطور یکنواخت و یکسان سخن گفتند، باور کنیم و الا از تناقضات و اختلافاتی که در گفته آنهاست، به حقیقت راه یابیم و به حیلها و تدابیری که برای واژگون کردن حقیقت به کار برده اند واقف گردیم.

محمد نجوانی از صاحب نظران عهد ایلخانان مغول در جلد دوم دستورالکاتب پس از مقدمه بی طولانی در «تفویض قاضی القضاتی سالک» وظایف متصدی این شغل خطیر را چنین تعیین می کند: «... استماع مرافعات و فصل مخاصمات و کتابت سجالات و توقیعات و تعیین نواب و ترتیب کتاب و مورخان جهت حجج و وثایق و قبالات و عقود مناکحات و قسمت سواریت و ترکات و محافظت بیت المال و اموال ایتام و غیب و سفها و ضاله و سایر لوازم و لواحق امور شرعی و احکام دینی اشتغال نماید و در فصل احکام و تمییز میان حلال و حرام اجتهادی که مستخرج از ینابیع دین داری و منابع پسندیده کرداری اوست بجای آرد و بین الحق و الباطل فاروق بوده، ... بین المتداعیین رعایت سویت نموده بلفظ و لحظ فرقی نکند.»^۱ و مهمتر از همه اینکه می نویسد دادرسان هنگامیکه ناراحتی فکری و جسمی دارند به دعاوی مردم رسیدگی نکنند. چگونگی قتل شرف النک: در کتاب میرت جلال الدین منکرفی در وصف قتل شرف الملک چنین می خوانیم: «... چون این سلاحداران درآمدند و دانست که او را خواهند کشتن سهلت خواست که غسل کند و دوگانه ای بگزارد... آنکه ایشان را دستور داد که در آمدند و گفت کسی که قول کافران را باور دارد جزاء او این باشد، ایشان گفتند، از خفه کردن و کشتن کدام اختیار است؟ گفت: شمشیر اولی باشد، گفتند ملوک و اکابر را به شمشیر نکشند خفه کردن آسانتر باشد، گفت شما دانید، به زه کمان او را خفه کرده بیرون آمدند، تا چون زمانی بگذرد و سرد شود در آیند و سر از تن جدا کنند، پس چون در آمدند او را زنده شده و نشسته یافتند، به شمشیر کشتند...»^۲

بعضی از اسرا و شهریاران در ظلم و بیعدالتی کم نظیر بودند اسفند یار کاتب در آغاز قرن هفتم در قاریخ طبرستان در ذکر بدفعلی «با حرب» و هلاک او می نویسد: «مردم لارجان از کفر و بی دینتی و ملحدی «با حرب» ستوه شدند که زنان مسلمانان را به مجلس شراب بردی و به تهور و جنون دست و پای و گوش و بینی بریدی و زنان را در زیر غلامان فرودی خفت و او بر پشت غلامان و اگر کلمه بازگفتندی شمعهای سوزان در اسافل زنان و غلامان زدی و از ناسلمانی او چه تقریر توان کرد و اگر شرح رود باور نباشد. عاقبت غلامان چون او را تنها دیدند با شمشیر قطعه قطعه کردند غیر از «با حرب»، مظالم اصفهید حسن نیز، از جنون آدمکشی

۱. محمد نجوانی، دستورالکاتب، ج ۲، به اهتمام علی زاده، ص ۱۸۱ به بعد.

۲. میرت جلال الدین منکرفی، به اهتمام استاد مینوی، ص ۲۶۰ به بعد.

او حکایت می‌کنند: وی پس از آماده کردن سپاه خطاب به آنان گفت: «اکنون می‌باید از اول خراسان تا طوس چنان بسوزانند که خلال در آن ولایت بنماید و کودک شیرخوار در گهواره باید که بکشند و اگر معلوم شود که هیچ مسجد و زیارتگاه و مواضع دیگر بماند که شما لاسوخته گذاشتید شما را بعضی آن بسوزانم... شب و روز به شراب خوردن مشغول بود... همیشه سیصد چهار صد غلام اسرد داشتی... هیچ مخلوق را زهره نبود که با ایشان هم آواز شود ترکان ستوه شدند... چون او بخت... سیصد غلام جمله به سلاح شدند... او را به شمشیر و خشت و زوبین پاره پاره کردند چنانکه هیچ عضوی از اعضای او بیک پاره نبود...»

بطور کلی در دوران قرون وسطا برای حبس و زجر و زندانی کردن مردم دلیل و برهان قانونی لازم نبود، اراده و یا اغراض خاص زورسندان در حکم قانون بود. گاه با تهمتی ناروا و غرض آلود می‌توانستند شخص شریف و بی‌گناهی را به انواع سزاقات مبتلا سازند یا خرمن هستی او را بر باد دهند:

در تاریخ جدید یزد مربوط به اواخر قرن نهم آمده است: «سولانای اعظم سید رکن الحق با همت عالی خود مدرسه رکنیه را بنیان نهاد. ولی یکی از اتابکان یزد (اتابک یوسف‌شاه) بروی حسد برد و بر آن شده که به سید آزار واذیتی رساند. اتفاقاً در آن ایام ترسایی متمول به یزد آمد و مسکن و باغ و سرا ساخت و در راه آمایش

ماجرای مدرسه
سید رکن‌الدین یا
نمونه‌ای از مظالم
زورمندان

خلق قدمهایی برداشت جماعت عیاران شب بربالین آن خواجه ترسا رفتند و او را به قتل آوردند و مال بسیار و فلوری بی‌شمار از وی بردند. روز دیگر معاندان تهمت بر سید رکن‌الدین نهادند، دیوان مظالم بنهادند و هیچ نوع آتارکشتن ترسا برکسان او ظاهر نشد. بعد از آن گفتند که عمارتی چنین عالی را زر بسیار باید، شک نیست که از مال ترسا این عمارت می‌کند. به تغلب سید را بگرفتند و تخویف بسیار بکردند اما به جایی نرسید. آخر به شکنجه و چوب زدن در آمدند و به مدت دو روز قریب هزار چوب بر وی زدند و پوست از اندام او جدا شد، چنان که یک خلیطه از پوست اندام او جمع شد. و او را تعذیب کردند و بر شتر برهنه نشانند و گرد شهر وی را بگردانیدند و بشکل گوسفند و شتر بر سر او ریختند. روزی نشسته بود از غلام اتابک آب طلبید، بول در کوزه کردند و به وی دادند و آخر او را به خورسین بردند و در چاه قلعه محبوس کردند. و در این همه واقعات فرزند او مرتضی اعظم سعید شمس‌الدین محمد، مخفی بود به کوچی نایبان. در آن کوچی خواجه‌ای بود نام او خواجه علی‌شاه این خواجه به حکم خوابی که دیده بود به یاری سید شمس‌الدین فرزند او شتافت و وسایلی برانگیخت تا او را به تبریز رسانید. در تبریز سلطان ابوسعید از او محترمانه پذیرایی کرد و ثیابت عامه سالک و قضا و صدارت به وی تفویض کرد ... و ایلچی ویرلیغ به جانب یزد فرستاد که سید رکن‌الدین را خلاص دهند و بر مسند قضا نشانند و معاندان او را تأدیپ بلیغ کنند، و خلعت برای او بفرستاد. چون ایلچی به یزد آمد، مردمان خرمن کردند. سید رکن‌الدین را بیرون آوردند و سواره به شهر آوردند و در مدرسه خودش به مسند قضا نشانند و ایچی سخنان سخت به اتابک گفت.

قاضی رکن‌الدین کسانلی را که برو چوب زده بودند بطلبید و هر یک را به عدد هر چوبی فلوری بداد و آن که بول در کوزه کرده بود حلوی نبات در کمچه زرین در دهان وی کرد... بعد راه سفر کعبه پیش گرفت و در مراجعت بار دیگر به ساختن حمام، مدرسه و بازار و دیگر اسور خیر اشتغال ورزید تا در سنه اثنی و ثلاثین و سبعمایه درگذشت.^۱

این بطوطه جهانگرد معروف، ضمن مسافرت خود از خوارزم می‌گذرد و از قضات آنجا به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد: «امیر خوارزم معمولاً هر روز به مجلس قاضی می‌آید و در محاکمات شرکت می‌جوید، فقها و کتاب و همچنین یکی از اسرای بزرگ و ۸ تن دیگر از امیران و ریش‌سفیدان ترك در آن مجلس حضور دارند، از محاکمات آنچه راجع به قضایای شرعی است قاضی حکم می‌دهد و آنچه مربوط به شرع نباشد، امرای مزبور درباره آن قضاوت می‌کنند و احکام آنها بسیار مضبوط و عادلانه است. زیرا احدی را به میل و هوس خود متهم نمی‌دانند و رشوه از هیچ کس نمی‌گیرند.»^۲ نه تنها در ایران، بلکه در کلیه ممالک شرق نزدیک، مردان شجاع و مبارزی بوده‌اند که با وجود تمام مشکلات و موانع، در راه به کرسی نشاندن حرف حق سعی و تلاش کرده‌اند که از آن جمله شرح مجاهدات ابن خلدون اندلسی قابل توجه و شایان ذکر است. وی پس از قبول شغل قضاء با شدت و قاطعیت تمام به انجام وظیفه مشغول می‌شود، تاجایی که حق طلبان او را مورد تحسین قرار می‌دهند و زورمندانی که منافعشان در خطر افتاده بود زبان به طعن و سرزنش او می‌گشایند. ولی او بدون هیچ بیم و هراسی در محیط اجتماعی مصر به وظایف خود عمل کرد. وی درباره مبارزات خود می‌گوید: «پس از آن که سلطان در بارگاه خود به من خلعت بخشید و یکی از خواص خود را مأمور کرد که مرا بر مسند قضا در مدرسه صالحیه بنشاند، به وظایفی که لازمه این مقام پسندیده بود، قیام کردم... و در این راه نه از سرزنش بداندیشان می‌هراسیدم و نه جاه و نفوذ صاحبان قدرت مرا از آن بازداشت. به هر دو طرف دعوی به یک دیده می‌نگریستم و یکی را بر دیگری ترجیح نمی‌دادم و حق ناتوان را باز می‌سدم، و هرگونه شفاعت و وساطتی را که از هر دو سوی برانگیخته می‌شد رد می‌کردم و شیفته آن بودم که در شنیدن دلایل پایداری کنم و در عدالت کسانلی که برای شهادت حاضر می‌شوند دقت کافی مبذول دارم. زیرا گواهان را گروهی تشکیل می‌دادند که... باز شناختن آنان از یکدیگر دشوار می‌نمود و حکام و قضات از انتقاد و اصلاح آنان خودداری می‌کردند... بیشتر آنان که از آموزگاران قرآن و پیشنمازان بودند، با شاهزادگان و امیران معاشرت می‌کردند و با تلیس و ریا، خود را نزد آنان در زمره عدول می‌شمردند. در نتیجه امیران را می‌فریفتند... در اثر فساد و تباهی آنان، انواع مفاسد در میان مردم رواج گرفت، من به قسمتی از این تزویرها و نیرنگسازیه‌ها آگاه شدم، و آنان را به شدیدترین کیفرها رسانیدم. همچنین بر من جرح گروهی از گواهان ثابت شد و از این رو آنان را از شهادت منع کردم و در میان این گروه مجرمان دفاقر قضات و کسانلی که در محاضر به کار تویع احکام می‌پرداختند نیز وجود داشتند. این گروه در نوشتن دعاوی و طرز ثبت احکام و فتاوی در دفاقر مهارت داشتند و به همین جهت امیران و شاهزادگان، آنان را به خدمت خود

۱. علی‌آتاب، تاریخ جدید یزد، به اهتمام ایرج افشار، ۱۲۵ به بعد.

۲. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه دکتر موحد، ص ۲۴۷.